

گاهشماری در کتاب تاریخ الاطباء^۱ اسحاق بن حنین

نوشته ف. و. زیمرمان
ترجمه دکتر عباس خُری^۲

چکیده: بنا بر محاسبات اسحاق بن حنین دربارهٔ زمان حیات جالینوس و اسقلیوس در کتاب تاریخ الاطباء، حیات نخستین پزشکی با حیات آدم ابوالبشر همزمان تلقی شده و مشهورترین پزشک، همعصر عیسی مسیح (ع) قلمداد گردیده است. گرچه مبنای این محاسبات اطلاعاتی است که حنین از مآخذ پیش از خود گرفته است، لیکن به نظر می‌رسد که همزمان کردن تاریخ پزشکی با تاریخ جهان و تأکید بر شخصیت‌های خاصی به عنوان نخستین مبدعان حرفهٔ پزشکی، به منظور تعلق بخشیدن طب به فرهنگ و تمدن یونانی بوده است. در این مقاله، تلاش بر آن است که این نقطه‌نظر در کتاب حنین، با استفاده از شواهد، مورد بررسی و ارزیابی قرار گیرد.

طبق گاهشماری اسحاق بن حنین در باب پزشکان عهد باستان، جالینوس ۸۱۵ سال پیش از ۲۹۰ هجری می‌زیسته است^(۱). از آنجا که بخش اعظم سال ۲۹۰ هجری یا ۹۰۳ میلادی مطابقت دارد، و تفاضل ۹۰۳ و ۸۱۵، برابر ۸۸ سال است، جالینوس - بنا به نظر اسحاق - از لحاظ تاریخ میلادی دقیقاً معاصر حضرت مسیح بوده است. زیرا اسحاق اظهار می‌دارد که جالینوس به هنگام مرگ ۸۷ سال داشت^(۲)، یعنی هشتاد و هشت سالگی خود را آغاز می‌کرد.

1. F. W. Zimmermann, "The Chronology of Ishaq-a-Ibn Hunsayn's Tarikh Al-Atibba" *Arabica*, Vol. 21 (1974): 324-330.

۲. مدیر گروه کتابداری و اطلاع‌رسانی دانشکدهٔ روانشناسی و علوم تربیتی دانشگاه تهران

بنابراین اگر سال ۸۸ میلادی هشتاد و هشتمین سال زندگی جالینوس باشد، نخستین سال عمر او، با نخستین سال زندگی مسیح مطابقت دارد.

اسقلیبوس^۱، نخستین پزشک از هشت پزشکی که اسحاق بر شمرده و دوره حیات آنها را مشخص کرده، همعصری چنین برجسته نداشته، ولی دوره حیات او نیز لحظه چندان کم اهمیتی از تاریخ جهان نبوده است. اسحاق با قرار دادن وی در ۵۵۰۲ سال قبل از جالینوس^(۳) (و تلویحاً قبل از مسیح)، او را کم و بیش همزمان با آدم ابوالبشر نشان داده است. این پیامی است که، علمی‌رغم برخی اشکالات تاریخی، ناگزیر از رقم ۵۵۰۲ استنباط می‌شود. رساله‌های تاریخی‌یی که در دوره‌های مختلف متناوباً و متوالیاً در شرق مورد استفاده قرار گرفته، همگی بر آن بوده‌اند که جهان شش یا هفت هزار سال عمر داشته است، زیرا آفرینش آن شش روز یا (اگر شنبه را هم به حساب آوریم) هفت روز طول کشیده است، یا طبق مزامیر: "یکهزار سال که می‌گذرد در نزد تو همچون دیروز" او پاسی شبانه است^(۴) (زیور ۹۰).

پس مسیح - به‌عنوان تکمیل‌کننده تاریخ - باید در پایان هزاره ششم، که مطابق ششمین روز و زمان اتمام آفرینش است، به دنیا آمده باشد. ولی از میان محققان آثار آباء کلیسا که کوشیده‌اند تمایلات ذهنی خود را با شواهد تاریخ مسیحی وفق دهند، گروهی که متصف‌تر بودند دریافتند که اطلاعات کسب شده از کتب مقدس را نمی‌توان تا ۶۰۰۰ سال قبل از تولد مسیح امتداد داد. بنابراین مناسبترین تاریخ بعدی، یعنی میانه هزاره ششم را پذیرفتند و ۵۵۰۰ را مبداء محاسبات خود قرار دادند. از سکستوس یولیوس آفریکانوس^۲ گرفته تا هیپولیتوس^۳، پانودوروس^۴، و آنیانوس^۵ که همگی از تاریخ‌نگاران برجسته بودند، محور محاسبات خود را پیرامون رقم ۵۵۰۰ قرار داده‌اند. تنها استثناء قابل اعتنا یوسیپوس^۶ است که از نگرانی بر روز آفرینش پرهیز کرد و مبداء تاریخ را زمان رانده شدن آدم از بهشت قرار داد، هرچند که محاسبات او نیز به هزاره ششم قبل از میلاد باز می‌گردد. علی‌رغم مرجحیت بی‌چون و چرای یوسیپوس، پیشنهاد وی برای اینکه عهد آدم مبداء تاریخ قرار گیرد چندان مورد اعتنا واقع نشد. بنابراین می‌توان با اطمینان فرض کرد که مبداء تاریخ جهان از نظر اسحاق، بر هر اساسی که او پذیرفته باشد، حول و حوش ۵۵۰۰ دور می‌زند.

بدین ترتیب، کاملاً روشن است که اسحاق عمداً اسقلیبوس را معاصر آدم و جالینوس را معاصر مسیح قرار داده است، و این را باید انطباقی اعجاب‌انگیز دانست که رقم ۵۵۰۲ از لحاظ

1. Asclepius

2. Sextus Julius Africanus

3. Hippolytus

4. Panodorus

5. Annianus

6. Eusebius

مبداء موردنظر ما نیز دارای معناست. زیرا اتفاقاً این ۲ سال اختلاف آن با مبداء مورد اشاره ما برای میلاد مسیح، مورد قبول تاریخنگاران متقدم نیز بوده است. بنابراین اگر سال ۵۵۰۲ (یا ۵۵۰۳) با سال اول تاریخ ما منطبق باشد، سال ۵۵۰۰ (یا ۵۵۰۱) با "تاریخ ما منهای ۲" مطابقت دارد. اگر بپذیریم که مسیح در این سال به دنیا آمده است، قبول کرده‌ایم که او در پنج هزار و پانصدمین سال (یا ۵۵۰۰ سال پس از آغاز) جهان متولد شده است. و این همان چیزی است که موردنظر ماست.

ولی در اینجا با دشواریهایی روبه‌رو خواهیم بود. زیرا اگر جالینوس در سال ۵۵۰۲ (یا ۵۵۰۳) از آغاز دنیا (یا به‌زعم یوسیبوس و عربها، از زمان آدم) متولد شده باشد، یا مسیح دقیقاً معاصر وی نبوده یا تاریخ دقیقاً ۵۵۰۰ سال قبل از میلاد مسیح آغاز نشده است. اسحاق با اشاره به ۵۹ سال اختلاف زمان جالینوس و مسیح، موضوع را پیچیده‌تر می‌کند. اگر جالینوس در سال ۸۸ میلادی^(۵) درگذشته و در سال اول میلادی به دنیا آمده باشد، زمان حیات مسیح ۵۹ سال قبل از مرگ جالینوس، یعنی مطابق سال ۲۹ میلادی است. این سال یا باید سال مصلوب شدن مسیح باشد یا زمانی که در انتظار ظاهر شده است. طبق آموزه مسیحیت، مسیح تعالیم خود را در سی سالگی آغاز کرد و چندی بعد وفات یافت. مورخان بعد از یوسیبوس، معمولاً زمان وفات مسیح را سن ۳۳ سالگی، یعنی چهارمین سال بعد از ظاهر شدنش در انتظار می‌دانند. بنابراین اسحاق می‌بایست تولد حضرت مسیح را حداقل ۱ تا ۵ سال پیش از سال موردنظر ما تعیین کرده باشد. با توجه به اینکه نزدیک ساختن زمان حیات جالینوس به زمان حیات مسیح، بدون شک نوعی زمینه‌سازی است، همزمانی دوره حیات آنان بسیار بعید به نظر می‌رسد. نه تنها هیچ‌یک از تاریخها با یکدیگر همخوانی ندارد، بلکه این رسوایی بالقوه نیز مرا می‌آزارد که در طرح موجود، جالینوس به‌عنوان یک معلم ظاهر می‌شود، آن‌هم حداقل هفت سال پیش از آنکه مسیح در چنین نقشی ظاهر شود^(۶). این مطالب و سایر اطلاعات خام و ناشیانه تا حدودی زمینه‌سازی اصلی را که می‌توانیم حدس بزنیم در پرده نگه می‌دارد. بدیهی است که این زمینه‌سازی کار خود اسحاق نبوده است. او باید آن را از مآخذ خود گرفته و در انطباق تاریخهای اصلی، خصوصاً در باب تغییر و تبدیل زمان حیات مسیح و جالینوس دچار این ناهماهنگی شده باشد.

به احتمال زیاد، این تغییر و تبدیل ناشی از تردید در باب تاریخهای مربوط به حیات مسیح است که - به شهادت اثر برجسته گرومل^۱ درباره تاریخنگاری بیزانسی - حتی در قرن چهاردهم

نیز در قسطنطنیه هنوز مورد اختلاف بوده است^(۷). در واقع شاید به دلیل همین تردید بوده است که بیشتر کلیساهای شرقی در طول قرون وسطی، زمانی را برای ولادت مسیح اختیار نکردند؛ تواریخ سریانی، خصوصاً آن قدر در باب این موضوع اختلاف رأی دارند که شگفت نیست اگر تاریخهای مورد اشاره اسحاق در باب دوره حیات مسیح هر کجا صراحتاً به سندی اشاره نکرده با تاریخ مآخذ وی متفاوت باشد^(۸).

با حذف رقم مزاحم ۵۹ به عنوان افزوده خود اسحاق، دو تاریخ قطعی و نسبی ۸۸ میلادی و ۵۵۰۲ سال از آغاز جهان، برای ما باقی می ماند. اسحاق احتمالاً یکی را از دیگری استنباط کرده و تاریخی را که از مآخذ گرفته با تاریخهای خود درآمیخته است. ولی فکر می کنم می توان قبول کرد که حداقل رقم ۵۵۰۲ در مآخذ وی موجود بوده است. این عدد دوبار در متن ظاهر می شود و هر دوبار از جمع آمدن ارقام ساختگی و آشکارا برای به وجود آوردن عدد ۵۵۰۲ پدید می آید. این امر در بار نخست که می خواسته وجود حد فاصل میان دوره حیات پزشکان افسانه ای را توجیه کند کاملاً مشهود است. بار دوم مربوط به گاهشماری مسیحی است که از رقم ۵۰۵ نشان دادن حد فاصل میان دوره حیات ابراهیم و موسی استفاده شده است. این عدد در کلیه تواریخ مسیحی آمده و توسط ابن منجم، مسلمان معاصر اسحاق، نیز پذیرفته شده است^(۹). درباره فاصله میان آغاز جهان تا زمان حیات ابراهیم، تواریخ اختلاف اندکی دارند، ولی هیچ یک به رقم ۳۳۷۸ مورد اشاره اسحاق نمی رسند. بنابراین، این رقم را باید فاقد بنیانی مستقل دانست: ۳۳۷۸ رقمی است که از تفریق رقمهای ۵۹، ۱۵۶۰^(۱۰)، و ۵۰۵ از رقم ۵۵۰۲ به دست می آید. پس آنچه می توان با اطمینان نسبی دریافت این است که: (۱) رابطه حد فاصل زمانی میان اسقلیبوس و آدم از یک سو، و جالینوس و عیسی از سوی دیگر، را اسحاق طرح ریزی نکرده بلکه کار مؤلف مآخذ مورد استفاده اوست؛ (۲) اسحاق دست کم رقم ۵۵۰۲ را در مآخذ خود یافته است؛ و (۳) تاریخی که او برای دوره حیات مسیح می آورد با آنچه مآخذ او تخمین زده متفاوت است.

بقیه مطلب استنتاجهای ریاضی است که شما را با طرح آن خسته نخواهم کرد. امیدوار بودم بتوان تاریخ تلویحی مآخذ مورد استفاده اسحاق را به قیاس دریافت و از این طریق مبدء و تاریخهای بعدی را مشخص ساخت. اما با بررسی تواریخ فراوان و آشفته یونانی و سریانی، تردید من افزایش یافت. تاریخها چنان متعدد و متنوع است که با تلفیق هیچ یک از این ارقام موجود، نمی توان به استنتاجی مطمئن دست یافت^(۱۱).

گرچه بسیار مطلوب بود اگر می توانستیم به اثباتی شبه ریاضی دست یابیم، ولی در واقع برای رد ادعای اسحاق مبنی بر طرح مجدد نظر یحیی نحوی^(۱۲)، چهره مبهم طب اسلامی،

نيازي به اثبات نيست. اينكه يوحنا نحوي تاريخي، معروف به يوحنا فيلويونوس^۱، اسقليپوس را نخستين انسان، يا يكي از معاصران نخستين انسان، در شش هزار سال قبل از ميلاد مسيح دانسته باشد غير قابل تصور است. قصد من آن نيست كه بگويم نظريه‌هاي غريب هرگز از زبان و قلم دانشمندان قرن ششم اسكندريه نتراويده است. اما بسيار بعيد است كه يكي از محققان و علماي آن عهد توانسته باشد چنين مطالبی را فارغ از نقد و نظر ديگران به هم بيفافد. از تواريخ عمومي و مذهبي يونان درمي‌يابيم كه در اواخر عهد باستان، اسقليپوس^۱ عموماً مبدع طب در دوره‌اي مي‌دانسته‌اند كه به هر حال بيشتر از ۱۲۰۰ تا ۱۵۰۰ قبل از ميلاد نبوده است. به علاوه، تمايلات تبليغي طرح تاريخي ما با يوحنا فيلويونوس و زمان او سازگار نيست. نيت اسحاق از بيان اين مطلب نوعي جدل است: خلق يك فيلويونوس جعلی، علی‌رغم تعدادی نظر مخالف كه در مقدمه آورده، دقيقاً با اين نيت صورت گرفته كه به وضوح نشان دهد كه طب توسط فردي يوناني ابداع شده است نه فردي مصري، ايراني، هندي، يا اسلاو^(۱۳). بدین ترتيب تمام افتخار نصيب يونانيان می‌شود. فيلويونوس واقعي تاريخ بعيد است كه خود را ناگزير به دفاع از خصوصيات ذهني يونانيان در قبال ادعاهای ملل وحشی يافته باشد. اما مهمتر از همه اينكه: اگر وی اساساً پزشک بوده باشد، مطمئناً نسبت به حرفه خود آن چنان تعصب نمی‌ورزیده است كه تاريخ بشريت را در تاريخ طب منحصر و منعكس سازد.

اگر ريشه‌هاي مسيحي قضيه را نيز در نظر گيريم، به تركيبی از تعصبات - يني، ملی، و حرفه‌اي می‌رسيم كه، به نظر من، مناسبترين زمان پيدايش آن حدود ۸۰۰ ميلادي بوده است. يعني زماني كه شيفتگی روزافزون مسلمانان به علوم، به احتمال بسيار، گروه‌هاي مختلفی را اغوا می‌کرده كه اعتبار هر ابداع را به خود نسبت دهند. مسيحيان سوري كه در ادبيات يوناني و طب سرآمد بودند، با برتر جلوه دادن يونانيان، خود نيز بالتبع كسب اعتبار می‌کردند. شيوه خاص رديابي اجداد اساطيري يك قوم از طريق علم آن قوم ظاهراً امری غيرعادي نبوده است. پينگري^۲ شرح داده است كه چگونه در آن عهد، ابومعشر اختريني را مادر تمام علوم شمرده و هرمس، مبدع ادعایی آن، را با نخستين انسان در اساطير ايراني يكي دانسته است^(۱۴). ممكن است در اين قساوت شادمانه رده‌پای عنصری نسطوري را نيز بيايم كه به قصد تأييد انگاره‌هاي كتاب مقدس و جهاني كردن آن، به خلق چنين تاريخی از آراء و افكار دست يازيده باشد. كافي است به بررسی تاريخ مدارس كه در حدود ۶۰۰ ميلادي توسط برحدبشبه^۳ صورت گرفته^(۱۵) توجه كنيم كه در آن بهشت به‌عنوان نخستين مدرسه، خداوند نخستين مربی، و آدم و حوا نخستين شاگردان آن

توصیف شده‌اند.

به نظر من، فیلوپونوس جعلی را باید در جو بغداد اولیه جست‌وجو کرد. مه‌یرهوف^۱ هنگام اشاره به فیلوپونوس^(۱۶)، ظاهراً درمی‌یابد که هرگاه از فیلوپونوس واقعی دور می‌افتد، به هیچ چیز دست نمی‌یابد. در حالی که از سوی دیگر ما امروز با مؤلفی روبه‌رو هستیم که در جست‌وجوی یک هویت است. اگر این فیلوپونوس با فیلوپونوس تاریخی یکی نباشد، اسحاق هم نمی‌توانسته آن را بیافریند. رابطه آشکار میان طرح شفاف اصلی و اقتباسی که اسحاق از آن به عمل آورده، ما را از هرگونه تردید در این باب می‌رهاند که یک فیلوپونوس اصلی و نتیجتاً یک مؤلف باید وجود داشته باشد.

با وجود این، هنوز سایه‌ای از تردید برای تشخیص فیلوپونوس جعلی، حتی به منظور متمایز کردن آن از فیلوپونوس اصلی، وجود دارد. والتسر^(۱۷) توجه ما را به متون متأخر عربی و بیزانسی معطوف می‌دارد که این فکر را که جالینوس معاصر مسیح بوده است رد می‌کنند. هیچ بعید نیست که این فکر از مدیترانه به قسطنطنیه راه یافته باشد. ولی البته طبیعی تر خواهد بود اگر فرض کنیم که مؤلفان سوری و بیزانسی، مأخذ مشترکی داشته‌اند که متعلق به یونان متأخر و به احتمال زیاد اسکندرانی بوده است. سرانجام، آیا فرد مورد نظر اسحاق، فیلوپونوس تاریخی است؟ یا دست‌کم، آیا از یونانی زبانهای پیش از اسلام، مثلاً مردم اسکندریه است؟ من هنوز هم از مدافعان این فکر هستم که این فیلوپونوس جعلی، پزشکی نسطوری متعلق به صدر اسلام است. می‌توان به آسانی پذیرفت که اسحاق در اعتبار سند خود کوچکترین تردیدی نداشته است. ولی این فکر انسان را می‌آزارد که چه‌بسا پسر و دستیار محقق برجسته زندگی جالینوس در عصر وی، فریب خورده و برای اطلاعات خود در باب تاریخ طب یونان به چنین مأخذ مبهمی اعتماد کرده است. هنگامی که در الفهرست و متون بعد از آن به این مطلب دست یافتم که از میان همه مردم، ابن اسحاق بن حنین است که بیش از همه در تبلیغ این فکر که جالینوس معاصر مسیح بوده کوشیده است، و حال آنکه دیگران آن را به سهولت رد کرده‌اند، بیمناک شدم. آیا دانش حنین و مکتب وی در باب شواهد تاریخی، از جمله نوشته‌های خود جالینوس، بدان پایه اندک بوده است که سبب خطایی چنین ناخوشایند شده باشد؟ مروری بر کتاب کوچک اسحاق اندکی از این تردید می‌کاهد. اگر این فکر را که جالینوس هم‌عصر مسیح بوده در موضع صحیح آن ببینیم، و بالاتر از همه، آن را با فکر هم‌عصر بودن اسقلیبوس و آدم مربوط بدانیم، پی می‌بریم که منظوری جدلی و تبلیغی در آن نهفته است. استدلال سفسطه‌آمیز این است: می‌توان گفت که

جالینوس معاصر مسیح بوده است تنها با این شرط که هر یک از دو حکم فوق را جدا اثبات کنیم.

به علاوه، می توان دریافت که قصد اسحاق این نبوده است که طرح تاریخی وی سرسری گرفته شود. او نظر خود را وقتی به درستی اظهار می کند که می گوید مسیح در حد فاصل زمان بقرات و جالینوس^(۱۸) می زیسته است. پس ما نیز، اگر گزارش غیر متعصبانه تاریخ را هدفی ارزشمند تلقی کنیم، نباید گمان بریم که این بهترین تاریخ طب یونان است که مکتب حنین می توانسته پدید آورد. ■

یادداشتها

۱. Intro., ed., trl. F. Rosenthal, Ishag b. Hunayn's Tarih al-atillia, *oriens* 7(1954), 55-80.

۲. همان، ص ۷۱ متن / ۸۰ ترجمه.

۳. همان، ص ۷۶/۶۶. در واقع جالینوس از حدود ۱۳۰ تا حدود ۲۰۰ میلادی می زیسته است.

۴. این رقم را به سهولت می توان از فواصل زمانی که در انتهای متن ارائه شده (ص ۷۰ به بعد، ص ۸۰) به دست آورد: "از آغاز طب تا سال ۲۹۰ هجری" را ۶۳۱۷ سال دانسته اند. اگر این تاریخ، ۸۱۵ سال از زمان جالینوس تا همان سال هجری باشد، ۵۵۰۲ سال از آغاز طب تا زمان جالینوس خواهد بود. جمع اجزاء این فواصل زمانی نیز به رقم ۵۵۰۲ می انجامد. ۳۳۷۸ سال از آغاز طب تا زمان ابراهیم، ۵۰۵ سال نیز تا عهد موسی، ۱۵۶۰ سال تا زمان مسیح، و ۵۹ سال نیز تا زمان جالینوس. بسیار بعید می نماید که رقم ۵۵۰۲ رقمی باشد که اسحاق در آغاز (ص ۷۶/۷۵) برای سالهای میان اسقلیوس تا جالینوس ذکر کرده باشد (ارقام نخستین قسمت از محاسبات، در نسخه خطی ضایع شده است. ولی ژرنال به گونه ای متقاعد کننده جمع آنها را به ۵۵۰۲ اصلاح کرده است).

۵. کلمات داخل کروشه به جای عبارت "یا همچون پاسی در شب" که در نسخه تجدیدنظر شده اصل (Revised standard version) آمده به کار رفته است، چون تبدیل بیان زیور را به ۲۴ ساعت شبانه روز اندکی دشوار می ساخت.

۶. ۸۸ = ۸۱۵ - ۹۰۳ که سال مرگ جالینوس را مشخص می کند از نخستین مجموعه ارقام (ص ۷۵/۶۴) به دست می آید و حال آنکه رقم ۵۵۰۲ از مجموع فواصل زمانی و دوره حیات هشت پزشک (از جمله جالینوس) حاصل می شود، و این دشواری را پدید می آورد که زمان آدم باید ۸۷ - ۵۵۰۲ باشد. دومین مجموعه فواصل زمانی (پانویس شماره ۳) از زمان تولد اسقلیوس منظور نشده، بلکه از آغاز طب محاسبه گردیده است. و همان طور که اسحاق قبلاً اشاره کرده (ص ۷۶/۶۶)، این در زمانی رخ می دهد که اسقلیوس پنجاه ساله بوده است. ولی این امر کمک چندانی به ما نمی کند، زیرا اگر ۵۵۰۲، دوره آدم باشد، ۵۵۰۲ سال از زمان آدم، ما را به

سال ۵۱ مسیحی می‌رساند، نه سال ۸۸ میلادی.

۷. ناگزیریم نتیجه بگیریم که مسیح زمانی وفات یافت با تعالیم خویش را عیان کرد که جالینوس ۲۸ ساله بود. یعنی آن طور که (در ص ۶۶/۶۷) گفته شده - مدت یازده سال بوده که تدریس می‌کرده و بدین ترتیب تدریس خود را از سن ۱۷ سالگی آغاز کرده است.

8. V. Grumel, La chronologie (traite d'etude byzantines, Vol. 1), Paris 1958, P. 62.

۹. اسحاق اظهار می‌کند (ص ۸۰/۷۰) که تاریخهای نسبی ابراهیم، موسی، و عیسی را پس از آنکه گزارش مربوط به پزشکان را به پایان برده، و بنا به درخواست مشوق خود، بدان افزوده است. بنابراین احتمالاً مأخذ تاریخهای مسیحی وی یا مأخذ مربوط به پزشکان یونانی متفاوت بوده است.

۱۰. به بیان روشنتر، ۵۰۵ شماره سالهای میان تولد ابراهیم تا زمان هجرت است: وقتی خداوند ابراهیم را بر اسارت مصریان بیمناک ساخت، وی ۷۵ سال داشت و از آن زمان به بعد نیز ۴۳۰ سال طول کشید. به عنوان مثال نگاه کنید به:

Eusebius, chronography (trl. from the Armenian version I-- Karst, Die griechischen schriftsteller der ersten drei Jahrhrudente, Eusebius worke, Vol. 5.) Lepzg 1911, P. 457.

برای ابن منجم نگاه کنید به:

S. M. Stern, "Abu Isa ibn al-Mumajjim's chronography," in: Islamic Philosophy and the classical tradition, Essays Presented ... to R. walzer, edd. S. M. Stern, A. Hourani, V. Vrown, oxford 1972, P. 440.

در این مأخذ آمده است که "از تولد ابراهیم تا مرگ موسی ۵۴۵ سال طول کشید. عموماً پذیرفته شده است که موسی چهل سال پس از هجرت وفات یافت. نگاه کنید به یوسیبوس، همان مأخذ، ص ۴۷، ۵۲، ۱۶۱ (هجرت ذیل سال ۵۰۵ بعد از ابراهیم آمده است)، و ص ۱۶۲ (وفات موسی ذیل سال ۵۴۵ بعد از ابراهیم آمده است).

۱۱. من این رقم را (برای زمان میان موسی و عیسی) در جای دیگر نیافتم. این تاریخ به زمان یوسیبوس، که ۲۱ سال از زمان هجرت تا سیمین سال مسیح اضافه دارد، نزدیکتر است.

۱۲. تنها فرض معقول آن است که ۵۵۰۲ را عمر جهان در مأخذ مورد استفاده اسحاق بشماریم، ولی گرومل (همان‌جا) چنین فرضی را قویاً رد می‌کند، هرچند که از نظر هیپولیوس و حقیقان اسکندرانی مسلم تلقی شده است. گرچه ۵۵۰۲ در واقع همان ۵۵۰۰ است که بد خوانده شده است، ولی ناهماهنگی‌های دیگر این طرح نشان می‌دهد که رقم ۵۵۰۲ باید از جمع چند دوره کوتاهتر از ۵۵۰۰ و افزودن یکی از چند رقم احتمالی پدید آمده باشد.

۱۳. همان، ص ۷۵/۶۴

۱۴. همان، ص ۶۲ به بعد / ۷۴ و ۷۵/۶۴

15. D. Pingree, the thousands of Abu Mashar, London 1968 (studies of the warburg sustitute, Vol. 30, PP. 13-9

16. Cause de La fondation des ccales, ed. trl.A scher patrologia orientolis, vol. 4, PP. 327-97,

17. M. Megerhol, *Jaannes Grammatikes (Philoponos)* von Alexandrien and die orabische Medizin, Mittei-Langen oles Deutshen Instituts for agyptische Alter-tamskunde in kairo, vol. 2 (1937), PP. 121.

18. R. walzer, Galen on and christians, ascford 1949, PP. 92-5.

در مآخذ شماره ۶، والنسر از قول ابوالفداء آورده است که جالینوس از لحاظ اخلاق مسیحیت مرتبه‌ای والا داشته است، و ابن را شاهدهی می‌دانند که نشان می‌دهد جالینوس معاصر یا مسیح نبوده است. ص. م. اشترن (همان [پانویس شماره ۱۰ همین مقاله] ص ۴۵۳) این بحث را به ابن منجم می‌کشاند. جای شگفتی است که اسحاق اسطوره‌ای را در زمان خود زنده کرده که بطلان آن بر همگان آشکار بوده است (حتی اگر تاریخ ابن منجم بعد از کار اسحاق هم نوشته شده باشد، بحث در باب آن باید در مآخذ و از جمله مآخذ مسیحی، آمده باشد. و اسحاق این منابع را می‌شناخته است). ولی ما امروز بی‌می‌بریم که چرا اسحاق هرگز دلایل ضمنی طرح تاریخی خود را ذکر نمی‌کند، بلکه در واقع، با بیان اینکه مسیح در دوره‌ای میان عهد بقراط و جالینوس می‌زیسته، آنها را بی‌اعتبار می‌سازد.

۱۹. همان، ص ۸۰/۷۰.